

به نام خدا



دنیای شگفت‌انگیز از

گلیندای مهربان

ال. فرانک باوم • L. Frank Baum • ترجمه‌ی سارا قدیانی



CLASSIC
STARTS | رمان‌های
کلاسیک

Glinda of OZ

۱۱ احساس وظیفه

۲۹ آزما و دوروتی

۴۳ دختران مه

۴۷ چادر جادویی

۵۵ روزگار و دل

۵۹ سقایی با توایند لکری ملا زانسون

۶۱ روزگار و دل

۶۸ ماهی و ماهی

۶۹ ماهی و ماهی

۷۱ ماهی و ماهی

۷۲ ماهی و ماهی

۷۳ ماهی و ماهی

۷۴ ماهی و ماهی

۷۵ ماهی و ماهی

۷۶ ماهی و ماهی

۷۷ ماهی و ماهی

۷۸ ماهی و ماهی

۷۹ ماهی و ماهی

۸۰ ماهی و ماهی

۸۱ ماهی و ماهی

۸۲ ماهی و ماهی

۸۳ ماهی و ماهی

۸۴ ماهی و ماهی

۸۵ ماهی و ماهی

۸۶ ماهی و ماهی

۸۷ ماهی و ماهی

۸۸ ماهی و ماهی

۸۹ ماهی و ماهی

۹۰ ماهی و ماهی

۹۱ ماهی و ماهی

۹۲ ماهی و ماهی

۹۳ ماهی و ماهی

۹۴ ماهی و ماهی

۹۵ ماهی و ماهی

۹۶ ماهی و ماهی

۹۷ ماهی و ماهی

۹۸ ماهی و ماهی

۹۹ ماهی و ماهی

۱۰۰ ماهی و ماهی

۱۱ احساس وظیفه

۲۹ آزما و دوروتی

۴۳ دختران مه

۴۷ چادر جادویی

- ۵۵ پلکان جادویی
- ۶۵ کوهستان کله پهن‌ها
- ۸۱ جزیره‌ی جادویی
- ۸۷ ملکه کو-یی-اوه
- ۹۹ خانم اورکس
- ۱۱۱ زیر آب
- ۱۱۹ شکست اسکیزرها
- ۱۲۵ قوی الماسی
- ۱۳۹ زنگ خطر
- ۱۴۷ مشاوران آزما
- ۱۵۷ قدرت جادویی گلیندا
- ۱۶۹ ماهی‌های طلسم‌شده
- ۱۷۷ زیر گنبد شیشه‌ای
- ۱۸۹ زرنگی ارویک
- ۲۰۵ ریرای قرمز
- ۲۱۵ یک مسئله‌ی پیچیده
- ۲۲۵ سه استاد جادوگری
- ۲۳۳ جزیره‌ی غرق‌شده
- ۲۴۱ کلمات جادویی
- ۲۴۹ پیروزی گلیندا

احساس وظیفه

گلیندا، جادوگر مهربان از، در تالار بزرگ قصرش نشسته بود و صد نفر از زیباترین دخترهای سرزمین افسانه‌ای از دور او را گرفته بودند. تالار از یاقوت‌هایی کمیاب ساخته شده بود و از تمیزی برق می‌زد. فواره‌ها اینجا و آنجا، همراه با موسیقی، آب به هوا می‌پاشیدند و ردیف ستون‌ها طوری قرار گرفته بودند که دخترها می‌توانستند از میان آنها منظره‌ی باغچه‌های گل سرخ و درختان میوه را ببینند. دخترها آواز می‌خواندند و گلیندا با دیدن شادی آنها لبخند به لب می‌آورد.

آنها متوجه چیزی شدند که از میان مزرعه‌ها می‌گذشت و به طرف دروازه‌ی قصر می‌آمد. دخترها با کنجکاوی به آن طرف چشم دوختند. گلیندا هم نگاهی به آن سو انداخت و با خوشحالی سرش را تکان داد. او فوری متوجه شد که دوست و بانوی محبوبش به آنجا می‌آید؛ یعنی تنها ساکن

سرزمین از که گلیندا به او تعظیم می کرد.

کمی بعد، یک اسب چوبی که به ارابه‌ی قرمز بسته شده بود، به دروازه رسید و معلوم شد که درون ارابه دو دختر نشسته‌اند: آزما، حاکم از، و دوستش، شاهزاده دوروتی. هر دوی آنها پیراهن‌های سفید و ساده‌ای به تن داشتند و وقتی از پله‌های یاقوتی قصر بالا می‌دویدند، باهم حرف می‌زدند و می‌خندیدند؛ انگار نه‌انگار که آن دو مهم‌ترین اشخاص زیباترین سرزمین افسانه‌ای دنیا هستند.

دخترهای قصر جلو آمدند و به آزما تعظیم کردند. گلیندا هم با آغوش باز به‌طرف مهمانانش رفت.

آزما گفت: «ما آمده‌ایم که به تو سر بزنیم. راستش، من و دوروتی نمی‌دانیم در چند هفته‌ای که در سرزمین کوادلینگ نیستیم، دوری تو را چگونه تحمل کنیم. به همین خاطر، اسب چوبی را آماده کردیم و یک‌راست به سراغت آمدیم.»

دوروتی اضافه کرد: «و خیلی هم تند آمدیم، طوری که موهایمان حسابی به هم ریخت؛ چون اسب چوبی مثل باد

می‌دوید. معمولاً از شهر زمرد تا اینجا یک روز راه است. ولی ما دوساعته رسیدیم.»

گلیندای جادوگر گفت: «خیلی خوش آمدید.»

بعد آنها را از تالار بزرگ به تالار پذیرایی برد. آزما دست میزبان‌ش را گرفته بود. ولی دوروتی مشغول روبوسی با دخترهایی بود که از قبل می‌شناخت. دوروتی وقتی به تالار پذیرایی آمد و کنار آزما و گلیندا نشست، متوجه شد که آنها در مورد وضعیت مردم صحبت می‌کنند و اینکه چطور آنها را خوشحال‌تر و خوشبخت‌تر کنند. البته آن مردم همان‌موقع هم خوشبخت‌ترین مردم دنیا بودند.

این موضوع آزما را سرگرم می‌کرد، ولی حوصله‌ی دوروتی را سر می‌برد. به همین خاطر، دختر کوچولو به‌طرف میزی رفت که کتاب بزرگ گزارش‌های گلیندا روی آن باز بود.

این کتاب یکی از مهم‌ترین دارایی‌های آزما بود و برای گلیندا بیشتر از همه‌ی وسایل جادویی ارزش داشت. به همین دلیل، آن را با زنجیرهای طلا به میز یاقوت